

## حماسه ندا سلیمی در بیمارستان بمباران شده

در روزهایی که صدای انفجار، ریتم نا آرام شهر را می ساخت و بیمارستان ها دیگر پناهگاهی مطمئن نبودند، ویدئویی کوتاه از دل یک فاجعه، به بلندترین روایت انسانی تبدیل شد؛ پرستاری که در میان دود و ریزش سقف، نوزادان تازه متولد شده را در آغوش گرفت تا به جهان یادآوری کند حتی در دل جنگ، زندگی هنوز اولویت دارد.

تهران، شهری که همیشه به شلوغی و زندگی شناخته می شد، آن روز چهره دیگری داشت؛ خیابان ها زیر سایه اضطراب و ساختمان ها در لرزش انفجار، اما شاید هیچ جا به اندازه یک بیمارستان، این تضاد میان «مرگ» و «زندگی» را عریان نکرد.

بیمارستان خاتم‌الانبیا، جایی که باید امن ترین نقطه برای تولد زندگی باشد، ناگهان در معرض خشونت قرار گرفت که مرزی نمی شناخت. انفجار، شیشه ها را شکست، سقف را لرزاند و لحظه ای کافی بود تا نظم آرام بخش نوزادان، به صحنه ای از بحران بدل شود. در همین نقطه، روایت آغاز می شود، نه از صدای بمب، بلکه از تصمیمی که در دل همان صدا گرفته شد. ندا سلیمی، پرستار بخش نوزادان، در میان آن آشوب، انتخابی کرد که شاید ساده به نظر برسد، اما در واقع دشوارترین تصمیم ممکن بود: نجات دیگران، پیش از نجات خود. نوزادانی که برخی شان کمتر از یک ساعت از تولدشان گذشته بود، بی پناه ترین موجودات آن لحظه بودند؛ نه توان داشتند، نه حتی درکی از آنچه رخ می داد. اما درنگ نکرد. دست هایش، به جای لرزیدن از ترس، به کار افتاد؛ سیم های دستگاه ها را جدا کرد، یک دو، سه نوزاد را در آغوش گرفت و از میان گرد و غبار و اضطراب، به سمت راهی برای نجات حرکت کرد. این فقط یک حرکت نبود؛ یک «تعریف» بود از انسانیت.

### لحظه ای که شهر نفسش را تنگ داشت

آنچه در ویدئو دیده شد، تنها چند ثانیه بود، اما پشت آن ثانیه ها، دنیایی از تصمیم و فداکاری نهفته بود. وقتی تصویر در شبکه های اجتماعی منتشر شد، خیلی زود مرزها را پشت سر گذاشت. کاربران در سراسر جهان، نه فقط یک



صحنه، بلکه یک حقیقت را دیدند: در برابر خشونت عریان، هنوز هم انسان هایی هستند که زندگی را انتخاب می کنند.

این ویدئو، در روایت را همزمان به نمایش گذاشت؛ از یک سو چهره بی رحم جنگ که حتی به بیمارستان نوزادان رحم نمی کند و از سوی دیگر، چهره ای از ایران که در آن، پرستاری با دستان خالی، به اندازه یک سپر دفاعی عمل می کند.

### امانت هایی که باید می ماندند

خود ندا سلیمی، روایت را ساده تر از آنچه هست تعریف می کند: «نوزادها امانت بودند. همین یک جمله، شاید خلاصه تمام آن حماسه باشد. در لحظه ای که مرگ در چند قدمی ایستاده، دیدن «امانت» به جای «بار»، یعنی عبور از خود و رسیدن به دیگری. او می توانست فرار کند، می توانست مانند بسیاری، به دنبال پناهگاهی برای خود باشد، اما نماند، در قافوس او جایی نداشت. ماند تا چند زندگی ماند و شاید همین «ماندن» است که از یک انسان عادی، یک قهرمان می سازد.

### بازگشت زندگی از دل آتش

اما روایت به خروج از بخش ختم نمی شود. لحظه ای که نوزادان به مادرانشان بازگشتند، شاید اولج این داستان بود. مادری که با ترس از دست دادن، اشک می ریختند، ناگهان فرزندانشان را در آغوش گرفتند. آنجا، میان اشک و لبخند، زندگی دوباره معنا شد. این همان لحظه ای است که شهر، دوباره نفس می کشد.

### شکل گیری یک نماد

انتشار این فیلم، فقط یک باز نشر ساده نبود، به سرعت به یک نماد تبدیل شد؛ نمادی از تقابل دو جهان بینی؛ جهانی که با آتش، آینده را می سازد و جهانی که با آغوش، آن را حفظ می کند. ندا سلیمی، بی آنکه بخواهد، به چهره ای اجتماعی تبدیل شد؛ نه به خاطر آنکه خود را قهرمان بداند، بلکه دقیقاً به این دلیل که خود را قهرمان نمی داند. او نماینده نسلی است که وظیفه را بی هیاهو انجام می دهد؛ نسلی که در سکوت، بزرگ ترین صدها را می سازد.

### شهر، قهرمانانش را می شناسد

پس از انتشار ویدئو، واکنش ها از سرسرازی شده همسایه هایی که با چشمانی اشک لود در خانه اوج را زدند، تماس هایی که لحظه ای قطع نمی شد، مرده می که در میان اخبار تلخ، به این تصویر پناه آوردند. شهر، در میان تمام ویرانی ها، قهرمانانش را پیدا کرده بود.

ماجرا ندا سلیمی، فقط یک اتفاق نیست، یک یادآوری است؛ یادآوری اینکه در دل هر بحران، انتخابی وجود دارد؛ انتخاب میان ترس و مسئولیت، میان خود و دیگری. او انتخاب کرد که «زندگی» را نجات دهد.

و شاید حقیقت همین باشد؛ در جهانی که جنگ، مرزها را تعریف می کند، این انسان ها هستند که معنای آن را تغییر می دهند. ندا سلیمی، با داستانی خالی اما قلبی سرشار، نشان داد قهرمان بودن، همیشه به اسلحه و میدان نبرد نیست؛ گاهی یک آغوش، از هزاران سلاح قدرتمندتر است.



## وقتی خلبان اف-۵، اسطوره شجاعت شد



### زلزله در قلب یک پایگاه

بر اساس آنچه در این گزارش ها آمده، حمله به پایگاه «کمپ بوهرینگ» تنها یک عملیات نمادین نبود. زیرساخت های کلیدی این پایگاه - از آشیانه های هواپیما گرفته تا سامانه های ارتباطی و پاندهای پروازی - دچار آسیب شدند، اما آنچه اهمیت بیشتری می تواند معادلات را تغییر دهد.

اف-۵، هواپیمایی که سال هاست در بسیاری از کشورها به عنوان ابزار آموزشی یا پشتیبانی شناخته می شود، در این عملیات به «توک حمله» تبدیل شد؛ هواپیمایی که نه به پیشرفته ترین سامانه های ناپویری مجهز است و نه به پیچیده ترین تجهیزات جنگ الکترونیک، اما در دستان یک خلبان ایرانی، به ابزاری برای خلق یک رخداد تاریخی بدل شد. تیمسار خلبان جلال آرام، با نگاهی فنی به این ماجرا، به نکته ای کلیدی اشاره می کند: در دنیای امروز، کمتر کسی انتظار دارد چنین پرندهای در برابر جنگنده های مدرن یا سامانه های پدافندی چندلایه، نقش تعیین کننده ایفا کنند، اما آنچه قابل جایگزینی نیست، «غیرت، شجاعت و شرف» خلبان ایرانی است؛ همان مؤلفه ای که در هیچ جها ن مورد معامله قرار می گیرد. نام هایی

### از تاریخ تا امروز

این پرواز، ناگهان از خلأ به وجود نیامده است. ریشه های آن را باید در تاریخ جستجو کرد؛ در روزهایی که خلبانان ایرانی، با امکانات محدود، عملیات هایی را رقم زدند که هنوز در آکادمی های نظامی جهان مورد مطالعه قرار می گیرد. نام هایی

در روزهایی که آسمان منطقه زیر سایه سنگین پیشرفته ترین سامانه های دفاعی جهان قرار داشت، یک جنگنده قدیمی بر خاست؛ نه برای تمرین، نه برای نمایش، بلکه برای شکستن یک تصور. آنچه رخ داد، فقط یک حمله نظامی نبود؛ روایتی بود از شجاعت، از ایمان و از انسانی که با تکیه بر غیرت، معادلات پیچیده جنگ را به چالش کشید. ششم اردیبهشت ماه، انتشار گزارشی از سوی رسانه امریکایی «ان بی سی» موجی از واکنش ها را در فضای جهانی برانگیخت؛ گزارشی که نه تنها یک عملیات نظامی را روایت می کرد، بلکه به نوعی پرده از شکافی در یکی از پیچیده ترین ساختارهای دفاعی جهان برمی داشت. داستان از جایی آغاز شد که یک جنگنده اف-۵ ایرانی، هواپیمایی متعلق به نسل های گذشته، توانست از لایه های متعدد پدافندی عبور کند و خود را به قلب یک پایگاه نظامی امریکاد کویت برساند.

این اتفاق، اگرچه در ظاهر یک عملیات هوایی است، اما در باطن، حامل پیامی عمیق تر است؛ در میانه روزهایی که آسمان، بوی دود و زمین، طعم تلخ سوگ را چشیده است، گاهی یک روایت کوچک، از دل همین تاریکی ها سر برمی آورد و به اندازه یک پیروزی بزرگ، جان بخش می شود. جنگ، فقط میدان تقابل موشک ها و سامانه ها نیست؛ جنگ، میدان روایت هاست؛ جایی که هر تصویر، هر جمله و حتی هر آرزوی کودکان می تواند به بخشی از ساز و کار امنیت ملی بدل شود. ماجرای «موشک صورتی» از همین جنس است؛ روایتی که در ظاهر، ساده و حتی کودکانه به نظر می رسد، اما در عمق خود، حامل لایه هایی از همسنگی، اعتماد و بازتولید سرمایه اجتماعی در شرایط بحران است. دختر بچه ای با چهره ای معصوم، در خواستی را مطرح می کند که شاید در نگاه اول، تنها یک بازی زبانی باشد؛ «موشک صورتی»، اما همین ترکیب به ظاهر متناقض، یعنی پیوند «خشونت جنگ» با «لطف رنگ»، به نقطه ای برای تولید معنا تبدیل می شود. اینجاست که نقش فرماندهی، از سطح یک تصمیم گیر نظامی فراتر می رود. پاسخ به این درخواست، در صورتی که اقدام عملیاتی، بلکه نوعی «شنیدن» است؛ شنیدن صدای مرده می که حتی در دل سخت ترین شرایط، می خواهند

# قهرمانان امنیت آفرین

### قهرمانی بی نام اما ماندگار

در میان تمام تحلیل ها و روایت ها، یک چهره همچنان در سکوت باقی مانده است: خلبان، انسانی که در کابین آن جنگنده نشست، تصمیم گرفت، ریسک کرد و بازگشت. او نه در تیرها حضور دارد و نه در قاب دوربین ها، اما جوهره این روایت، در وجود او شکل گرفته است. شجاعت او، فقط در عبور از پدافند دشمن نبود، در لحظه تصمیم گیری بود؛ در آن ثانیه هایی که باید میان «بازگشت» و «دامه مسیر» یکی را انتخاب می کرد و او، راهی را برگزید که شاید کمتر کسی جرئت رفتن به آن را داشته باشد.

### جنگ روایت ها؛ از آسمان تا فضای مجازی

اما ماجرا به همان آسمان محدود نماند. انتشار این خبر، موجی از واکنش ها را در فضای مجازی به دنبال داشت. کاربران در نقاط مختلف جهان، این عملیات را بازسازی کردند، تحلیل نوشتند و درباره آن گفتگو کردند. اینداجست که جنگ، از میدان نظامی به میدان روایت ها منتقل می شود. برای بسیاری، این پرسش شکل گرفت که چگونه یک هواپیمای قدیمی توانسته است چنین مأموریتی را به انجام برساند؟ پاسخ، بیش از آنکه در فناوری باشد، در طراحی عملیات و «جرئت اجرا» نهفته است. این عملیات نشان داد در جنگ های مدرن، همیشه برنده کسی نیست که ابزار پیشرفته تری دارد، بلکه گاهی آن که بهتر می اندیشد و جسورتر عمل می کند، معادله را تغییر می دهد.

### وقتی انسان، معادله را تغییر می دهد

ماجرای اف-۵، تنها یک عملیات نظامی نیست، یک درس است؛ درسی درباره اینکه قدرت، صرفاً در تکنولوژی خلاصه نمی شود. دربار اینک هنوز هم می توان با تکیه بر اراده انسانی، شکاف هایی در مستحکم ترین ساختارها ایجاد کرد. این روایت، بیش از هر چیز، یادآور یک حقیقت ساده است: در جهان امروز، جایی که همه چیز با عدد و فناوری سنجیده می شود، هنوز هم «انسان» می تواند تعیین کننده ترین عامل باشد و شاید به همین دلیل است که آن پرواز، بیش از آنکه یک مأموریت نظامی باشد، به یک حماسه اجتماعی تبدیل شد؛ حماسه ای که نشان داد شجاعت، نه تاریخ مصرف دارد و نه وابسته به نسل تجهیزات است.

## «موشک صورتی» به زبان مقاومت تبدیل شد

میان «قدرت» و «محبت»؛ پلی که عبور از آن، اعتماد عمومی را تقویت می کند.

از سوی دیگر، این روایت نشان داد در عصر رسانه، پیروزی فقط در میدان نبرد رقم نمی خورد. آنچه در ذهن ها و دل ها شکل می گیرد، گاه ماندگارتر از هر دستاورد نظامی است. موشک صورتی، شاید از نظر فنی تفاوتی با دیگر موشک ها نداشته باشد، اما از نظر رسانه ای، به یک پدیده تبدیل شده؛ پدیده ای که توانست روایت رسمی را با احساسات عمومی پیوند بزند. شاید مهم ترین پیام این ماجرا، همین باشد: امنیت تنها در مرزها تولید نمی شود؛ در دل هر شکلی می گیرد. در اعتمادی که میان مردم و مدافعان شان جریان دارد. در لبخندی که یک فرمانده به یک کودک هدیه می دهد. در احساسی که یک ملت را از بیچارگی تا سنگین ترین فشارها، همچنان «در صحنه» نگه می دارد. موشک صورتی، بیش از آنکه یک ابزار جنگی باشد، یک استعاره است؛ استعاره ای از ملتی که حتی در سخت ترین روزها، امید را فراموش نمی کند؛ ملتی که می داند قدرت، فقط در سختی نیست، در لطافت هم هست و شاید همین ترکیب متضاد است که آن را شکستناپذیر می کند.



آن در پایداری یک کشور، کمتر از تجهیزات نظامی نیست. سرمایه اجتماعی، چیزی نیست که در زمان صلح ساخته و در زمان جنگ مصرف شود بلکه در دل همین لحظات سخت، بازتولید می شود. وقتی یک فرمانده، خود را تا سطح یک کودک پایین می آورد تا رؤیای او را جدی بگیرد، در واقع پلی

است؛ ملتی که از کودک تا کهنسال، هر کدام به شیوه خود در آن حضور دارند. دختر بچه ای که درخواست می دهد، مادری که همراهی می کند و مردمی که آن را باز نشر می کنند، همگی در شکل گیری این روایت سهیم هستند. این همسان لایه پنهانی است که کمتر در گزارش های رسمی دیده می شود، اما نقش

دیده و درک شوند. اینجاست که امنیت، دیگر فقط محصول تجهیزات و تاکتیک ها نیست، بلکه حاصل رابطه ای زنده میان مردم و مدافعان آنان است. موشک صورتی، اگرچه در میدان نبرد معنا پیدا می کند، اما در میدان افکار عمومی به یک «نماد» بدل می شود؛ نمادی از اینکه این جنگ، تنها جنگ سربازان نیست، بلکه جنگ یک ملت

## مادری با پرچم ایران به استقبال عاشورا رفت



در میان ویرانی های جنگ رمضان و در دل داغی که هشت بار بر خانه اش فرود آمد، مادری ایستاده است که روایتش تنها سوگ نیست؛ ادامه یک مسیر است. او با پرچم ایران به استقبال پیکرهای فرزندان، عروس و نوه هایش رفت و گفت: «پرچم انقلاب را نمی شود زمین گذاشت».

ساعت ها و روزهای پس از حمله ترور یستی ۲۷ اسفند به تهران، هنوز در حافظه شهر زنده است؛ شبی که یک خانه مسکونی در سکوت، هدف اصابت قرار گرفت و خانواده ای را در خود جاودانه کرد. در آن خانه، «دکتر مهدی رستمی» استاد دانشگاه و پژوهشگر علوم سیاسی، به همراه همسرش، فرزندان، عروس خانواده و فرزندان، به کاروان شهیدا پیوستند؛ کاروانی که برای مادرشان، معنای تازه ای از ایستادگی ساخت. این مادر، حالا نه فقط یک داغدار، بلکه راوی عاشورایی یک خانواده است. زنی که هشت فرزند، عروس و نوه اش را در یک واقعه از دست داده، اما در روایت خودش از «شکست» سخن نمی گوید؛ از «تکلیف» می گوید. از خیابان هایی که به باور او، نباید هرگز خالی بمانند.

او در لحظه وداع، با پرچم جمهوری اسلامی ایران به استقبال پیکر هارت؛ پرچمی که برایش تنها یک نماد سیاسی نیست، بلکه ادامه همان مسیری است که فرزندان در آن ایستاده بودند. می گوید: «پرچم انقلاب را نمی شود زمین گذاشت! این

بچه ها با همین پرچم به جایی رسیدند.» در میان شهیدا، نام یک نوزاد ۲۲ روزه نیز ثبت شد؛ کوچک ترین عضو این خانواده که در موج انفجار از آغوش خانه جدا شد؛ حادثه ای که در عین تلخی، به تعبیر این مادر، نه پایان راه، بلکه آغاز فهمی عمیق تر از معنای مقاومت است. او در گفت و گوهایش بارها به نقش میدان و حضور مردم اشاره می کند: «اگر مردم در میدان نباشند، هیچ پیروزی ای به دست نمی آید. ما با ولایت زنده ایم، همان طور که فرزندانم پشت سر ولایت ایستادند.» این مادر از ارتباط فرزندان با جبهه علمی و نظامی کشور نیز می گوید؛ از دکتر مهدی رستمی که در حوزه علوم سیاسی و دانشگاهی فعال بود و از همراهی او با انقلاب و ولایت، اما در نگاه او، همه این نقش ها در یک نقطه به هم می رسند: «پای ولایت ایستادن».

در روایت او، سوگ به سکون ختم نمی شود. به مسئولیت ختم می شود. او خود را «جامانده قافله شهیدا» می نامد، اما نه در معنای عقب مانده، بلکه در معنای کسی که باید روایت کند، بماند و ادامه دهد.

در پایان، این مادر هشت شهید، نه در قامت یک بازمانده، بلکه در قامت یک شاهد تاریخی ایستاده است؛ شاهده ای که می گوید: این راه، با پرچم زمین نمی افتد، حتی اگر خانه ها فرو بریزند و نسل ها در یک شب به آسمان پروند.